



تحصیل در مدرسه تدریس در زندان!

گفت‌وگو با علی نجفی، دکترای افتخاری آموزش زبان انگلیسی

علی نجفی، دانش‌آموز سال دوم دبیرستان شاهد ابن‌سینای همدان، در سال ۱۳۹۰، پس از طی مدارج عالی آموزش زبان انگلیسی، توانست از شعبه دانشگاه کمبریج انگلستان در ایران دکترای افتخاری بگیرد و به‌عنوان مدرس در کانون فارغ‌التحصیلان دانشگاه آزاد اسلامی همدان در سطوح مقدماتی و عالی مشغول تدریس شود. تا اینجای کار تقریباً خبرش همه‌جا پیچید و رسانه‌ای شد. اما وقتی که در یکی از روزهای پاییز به دبیرستان محل تحصیل وی رفتیم، متوجه شدیم علی ویژگی‌هایی دارد که دکترای افتخاری از کمبریج در مقابل آن عددی نیست. علی در زندان مرکزی و در کانون اصلاح و تربیت همدان برای مددجویان هم‌سن و سال خودش علوم دینی و راه و روش زندگی تدریس می‌کند و برای رهایی از مشکلاتی که به دام آن‌ها افتاده‌اند، به آنان مشاوره می‌دهد. علی یک الگوی تمام‌عیار برای جوان ایرانی است. این گزارش را بخوانید، حتماً لذت خواهید برد.

● علی آقا به چه عنوانی صدايت بزنييم راحت‌تری: آقای دکتر یا آقای نجفی؟
سلام و ممنون که به سراغ من آمدید. با همان عنوانی که دوستانم صدايت می‌زنند، علی نجفی صدايت بزنييم.
● از اینکه در سطح دانشگاه، زبان انگلیسی تدریس می‌کنی و در

عين حال مجبوري در دبیرستان هم درس بخواني ناراحت نیستی؟

نه، من دانش‌آموزم و تا تحصیلات رسمی خود را تمام نکنم، باید در مدرسه باشم و درس بخوانم.

● شعار می‌دهی یا واقعاً به این حرف‌ها معتقدی؟

من از شما اجازه گرفتم که راحت صحبت کنم. نه، دلیلی ندارد شعار بدهم. سن و موقعیت من اقتضائاتی دارد که باید این دوران را بگذرانم. ضمناً من معطل و منتظر نمانده‌ام که کار و موقعیت‌های اجتماعی به سراغم بیاید و هم‌زمان از توانایی خودم در زمینه‌هایی که امکان آن برایم فراهم است، استفاده می‌کنم.

● درس خواندن در مدرسه آسان‌تر است یا درس دادن در زندان؟

اگر کارمان را بلد باشیم و برای انجام وظیفه‌ای که برعهده گرفته‌ایم آماده باشیم، هر دو آسان و دلپذیر هستند. اما اگر بازبگوش و بی‌اعتنا به وظایفمان باشیم هر دو سخت‌اند. من دانش‌آموزانی را می‌شناسم که وقتی زنگ می‌خورد انگار از زندان فرار می‌کنند، و مددجویانی را هم می‌شناسم که با دانش و بینش از زندان بیرون می‌آیند.

● راستی از دانشگاه بگو. اولین باری که به کانون فارغ‌التحصیلان دانشگاه آزاد اسلامی همدان و بین دانشجویان آن دانشگاه رفتی چه

خودم بودند. حدیث گرفتاری‌های آنان را شنیدیم و با نوجوانی که می‌خواست آزاد شود و نزد نامزدش برگردد و او را خوش بخت کند، گریستم.

● **علی! مطالعه هم می‌کنی؟**

بله، من به مطالعه و خواندن علاقه زیادی دارم و جدا از فراگیری زبان انگلیسی، با راهنمایی استادان و بزرگانی که توفیق آشنایی و شاگردی آنان را دارم، یک سیر مطالعاتی برای خودم در نظر گرفته‌ام و در زمینه مسائل دینی، اجتماعی، فرهنگی، علمی و مشاوره‌ای مطالعات مستمر و مداومی دارم. حواسم هست مسئولیت‌های اجتماعی که برعهده می‌گیرم، علاوه بر اینکه فرصت هستند، مسئولیت هم هستند و باید جواب‌گوی کسانی هم باشم که با اعتماد و اطمینان در کلاس‌های من حضور پیدا می‌کنند.

● **برای بزرگ شدن چه آرزویی داری؟**

می‌خواهم فرماندار همدان بشوم.

● **اگر فرماندار شوی و ببینی نمی‌توانی به اهدافی که به آن‌ها اعتقاد و ایمان داری عمل کنی، چه تصمیمی می‌گیری؟**

با خدای خودم پیمان بسته‌ام و در هیچ شرایطی هدفم را گم نخواهم کرد. در چنین شرایطی ادامه نمی‌دهم.

● **چه پیامی برای هم‌سن و سال‌های خودت داری؟**

اگر گمان می‌کنند که من با آن‌ها صادق بوده‌ام، یک‌بار دیگر این مصاحبه را بخوانند.

دانشجویان بزرگسالی که در چنین وضعیتی یک عالمه سؤال داشتند. شناختن علی نجفی و اینکه ادعا کرده بود می‌تواند در دانشگاه درس بدهد، سؤالاتی را به‌دنبال داشت که اگر بی‌پاسخ می‌ماند، کسی به تدریس و حرف من توجه می‌کرد. ما در جلسه اول اصلاً کتاب را باز نکردیم و خیلی هم لذت بردیم. عوض جلسه دوم و جلسات بعدی خیلی جدی، لذت‌بخش و مفید بودند.

● **از اینکه به سراغ زندانی‌های نوجوان و جوان رفته‌ای چه حسی داری؟ آیا بودند بین آن‌ها اثری هم در رفتار و عملکردشان داشته است؟**

کسی نمی‌تواند انکار کند که زندان جای خطرناکی است. اساساً زندانیان و مددجویان برای پیک‌نیک و میهمانی به زندان نیامده‌اند، بلکه به دلیل جرائمی که انجام داده‌اند، گرفتار شده‌اند. اما یک نکته را هم نباید فراموش کنیم: ما مسلمانیم و همگی نسبت به این جماعت مسئول هستیم. نمی‌شود آن‌ها را رها کرد. اتفاقاً رفتن به زندان برای من تجربه جالبی بود و درس‌های زیادی از آن گرفتم. روزهای اول با چند نگهبان و همراه به میان زندانی‌ها و مددجویان می‌رفتم، ولی کم‌کم این سخت‌گیری‌ها کم شد. مددجوها وقتی دیدند نوجوانی در سن‌وسال خودشان با مصممیت با آن‌ها حرف می‌زند و واقعاً با عشق و علاقه تلاش می‌کند کاری برایشان انجام دهد، از حضور من استقبال کردند. من برای انجام این کار خیلی تلاش و مطالعه کردم و زحمت کشیدم. وقتی برق شادی را در نگاه زندانیانی که ناامید و افسرده بودند، می‌دیدم، واقعاً انرژی می‌گرفتم. روزهای زیادی پای صحبت نوجوانانی نشستم که هم‌سن‌وسال

اتفاقی افتاد؟

عده‌ای از دانشجویان سر کلاس بودند که من هم به کلاس رفتم. کسی حضورم را جدی نگرفت و وقتی پشت میز تدریس رفتم، دانشجویان با هم زمزمه می‌کردند که این پسر بچه، فرزند یکی از استادان است که حوصله‌اش سررفته و با آمدن استاد کلاس را ترک خواهد کرد.

● **این وضعیت چقدر طول کشید؟ بالاخره کسی نپرسید آقا پسر توی کلاس چه کار داری؟**

نه! مسئولان کانون آمدند و مرا معرفی کردند. جو کمی تغییر کرد، ولی باز هم عده زیادی با تعجب و حیرت به من نگاه می‌کردند. احساس می‌کردم با خودشان می‌گویند: «چه شود! این بچه قرار است چی به ما یاد بدهد؟»

● **خب چه شد؟ روز اول تدریس چه درس دادی و وقت کلاس چگونه گذشت؟**

اصلاً نفهمیدم زمان کی گذشت؟

● **یعنی این قدر کار سخت و سنگین بود که نفهمیدی ساعت کلاسی کی تمام شد؟**

اتفاقاً برعکس بود! آن قدر خوش گذشت که در پایان کلاس، هم من و هم دانشجویان، همه احساس خوبی از با هم بودن داشتیم.

● **پس در اولین جلسه، تدریس موفق و باتسلطی داشتی و به قول معروف گریه را دم حجله کشتی؟**

بیخسید باز هم مجبورم جواب منفی بدهم. اصلاً گریه‌ای وجود نداشت که من بخواهم آن را بکشم. در جلسه اول اصلاً تدریس نکردم. متأسفانه یکی از اشتباهات کسانی که تدریس می‌کنند این است که از همان لحظه و ساعت اول شروع می‌کنند به حرف زدن و می‌خواهند همه‌چیز را به دانش‌آموز و دانشجو انتقال دهند. اصلاً جلسه اول برای آشنایی است. آن هم در کلاسی که یک نفر که از همه کوچک‌تر است، قرار است معلم باشد و دیگران گوش بدهند. من هم‌زمان در دبیرستان هم درس می‌خواندم. خودم را گذاشتم جای

